



بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زخم که غصه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اصداد
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
صحبت حُکّامِ ظلمتِ شبِ یلداست
نور ز خورشید جوی بو که برآید
بر درِ اربابِ بی‌مروتِ دنیا
چند نشینی که خواجه کی به درآید
تَرکِ گدایی مکن که گنج بیابی
از نظرِ رهروی که در گذر آید
صالح و طالحِ متاعِ خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید
بلبلِ عاشق، تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخِ گل به بر آید
غفلتِ حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید